

روایت تاریخ در مطالعات فرودستان (استراتژی‌ها و سیاست نوشتار تاریخ فرودستان)

مطالعات جامعه‌شناختی

(علمی - پژوهشی)

دوره ۲۵، شماره دو: ۴۲۹-۴۵۷

شاپا ۲۸۰۹-۱۰۱۰

نمایه در ISC

جمال محمدی^۱

دانشیار گروه جامعه‌شناسی دانشگاه کردستان

جهانگیر محمودی^۲

کارشناسی‌ارشد جامعه‌شناسی

پذیرش ۹۶/۱۲/۷

دریافت ۹۶/۷/۲۲

چکیده

تاریخ به‌مثابه تخصص روایی معرفت‌شناسی اصلی در مطالعات فرودستان است. این پروژه تاریخ‌نگارانه، ملهم از میراث سیاسی اندیشه و سیاست پسااستعماری، از سویی به‌دنبال نقد روایت‌های تاریخی مسلط استعمار، امپریالیسم و ملی‌گرایی است و از سوی دیگر، با به‌چالش کشیدن گفتمان‌های تاریخ‌نگارانه مذکور، تعهد سیاسی خود را در بازنویسی تاریخ فرودستان در لابه‌لای سطور و سکوت آرشیوها تعریف می‌کند. هدف مقاله حاضر، مروری بر وجوه نظری این مطالعات و نشان‌دادن شیوه‌ها، رویه‌ها، استراتژی‌ها و به‌طور کلی سیاست نوشتار این جریان انتقادی تاریخ‌نگارانه در پیوند با فضای مفهومی فرودستان است. در این راستا، پس از اشاراتی به گرامشی، به ایده‌ها و استدلال‌های گروه مطالعات فرودستان پرداخته می‌شود. این جریان تاریخ‌نگارانه، با الهام از گرامشی و تجربه روابط ستم در جنوب آسیا مفهومی از فرودست را ساخت داد که فراسوی تعریف طبقاتی گرامشی، دیگر موقعیت‌های مورد ستم را نیز دربر می‌گرفت. آن‌ها مدعی سهم تاریخی مشارکت مردم عادی و سیاست‌های آن‌ها در راستای ساخت ملت پسااستعماری گردیدند. همچنین، اسپواک با نقد بر صورت‌بندی و تلاش‌های گروه تاریخ‌نگارانه مذکور و خوانشی پسامارکسیستی از مفهوم فرودست، مدعی ناتوانی سخن‌گفتن فرودستان گردید، هرچند که بعدها به بیان موقعیت‌مند آن‌ها در روایت‌های ادبیات روی آورد. خلاصه اینکه، روایت تاریخ در مطالعات فرودستان مبتنی بر سیاست نوشتار ویژه‌ای است که مشخصه‌های آن عبارت است از: آگاهی‌آساختی، تاریخ-از-پایین، ضدنخبه‌گرایی، ضداستعماری، تاریخ‌پژودیک و بیان موقعیت‌مند. برآیند این سیاست نوشتار در مطالعات پسااستعماری پاد-مدرنیته آلترناتیو خوانده می‌شود.

واژگان کلیدی: روایت تاریخی، مطالعات فرودستان، پسااستعماری، فرودست، سیاست نوشتار

۱ پست الکترونیکی: m.jamal8@gmail.com

۲ پست الکترونیکی: Jmahmmudi@gmail.com

طرح مسئله

نوشتن تاریخ کنشی پرتنش و مسئله‌آفرین است که علاوه بر پروبلماتیزه‌نمودن متنیت و مادیت اجتماعی، بر سازنده هویت‌ها و روایت‌هایی از گذرگاه احضار و فراخواندن «گذشته» محتضر است. به تعبیری دیگر، «گذشته» هیچ‌گاه به صورتی بی‌واسطه خود را به نمایش نخواهد گذاشت و هرآنچه به مثابه گذشته وجود دارد، برآیند تلاش گفتمان‌های مسلط برای معنادارکردن و برساخت اکنونیت، در پیوند با قدرت است. بنابراین، تاریخ و گذشته آن‌چنان به هم گره نخورده‌اند که صرفاً یک خوانش موثق و قرائتی تکین از آن وجود داشته باشد، بلکه گذشته - به مثابه ابژه مطالعاتی تاریخ- همواره در هیأت فرم‌های روایی متفاوت تاریخ‌نگارانه‌ای، درون صورت‌بندی‌های اجتماعی و نهادی خاصی بازنویسی می‌شود.

برهمن‌سیاق، پایه‌های منطقی گزاره به‌غایت بدیهی و سیاست‌زدایی‌شده «تاریخ به‌ماهو تاریخ» را پرسش حساس و مسئله‌برانگیز «تاریخ برای چه کسی؟» پیشاپیش بی‌اعتبار و متزلزل خواهد ساخت. در واقع، با برقرار کردن این پیوند عمده‌تاً پنهان و درعین‌حال قابل ردیابی میان روایت تاریخی و قدرت، تاریخ به‌مثابه امری معصوم - که همواره ادعای گفتمان‌های غالب برای حفظ منافع خود بوده‌است - دچار فروپاشی خواهد شد. از این حیث، اسطوره فراغت ارزشی در روایت تاریخی به دست‌داشتن در روابط ستم‌پهلوی می‌زند. «تاریخ نوشته‌شده، همواره چیزی بیش از صرف نوعی داستان‌گویی معصومانه بوده است، دقیقاً بدین‌خاطر که تاریخ نوشته‌شده یگانه حامل [ابزار] اصلی توزیع و استفاده از قدرت است. همان کنشی که داده‌های تاریخی را در قالب نوعی روایت سازمان می‌بخشد، نه‌تنها بنای توهمی از واقعیتی «حقیقی» را می‌گذارد، بلکه به واسطه متصرف‌کردن گذشته به صحتی تقلبی، سرانجام هم‌چون سازوکاری در جهت اعمال قدرت در جامعه معاصر عمل می‌کند. از این‌رو، همه روایت‌های تاریخی در معرض ملزومات درهم‌پیچیده و بغرنج ایدئولوژی‌اند» (مانزلو، ۱۳۹۴: ۵۳). بنابراین، تأملی انتقادی آشکار خواهد ساخت که شاکله و منطق روایی بسیاری از تاریخ‌نگاری‌ها، به‌ویژه تاریخ‌نویسی‌های رسمی و سیاسی حول تقابل‌ها، تفاوت‌ها و مبتنی بر حضور دستگاه‌مند ایدئولوژی‌های غالبی ساخت می‌یابد که در آن با به انقیاد کشیدن و تصلب معانی، مردم ستم‌دیده و روایت‌زندگی آن‌ها

با غیابی نوشتاری مواجه خواهد شد. غیاب مردمانی فرودست برای ساختن تاریخی فارغ از هرگونه تنوع، تکثر و چندصدایی.

روایت تاریخی هم‌زمان نوعی اعمال قدرت و مقاومت را درون خود حمل خواهد کرد، چرا که اگر روایت کردن، زندگی را ارزش می‌بخشد، بیرون‌راندن مردمانی خاص از سلسله روایت‌ها، بیرون‌راندن آن‌ها از زندگی است. مضافاً اینکه، با مفروض گرفتن «آگاهی و ساختی»، اگر تاریخ نوعی روایت است، بنابراین غیاب مردم، گروه یا طبقه خاصی از روایت‌ها، عین غیاب در تاریخ است. این بدان خاطر است که «گذشته آن‌چنان که واقعاً بوده است و گزارش‌های تاریخی فردی که روایت از گذشته را تشکیل می‌دهند، هرگز نمی‌توانند دقیقاً با یکدیگر مساوی باشند. زیرا دسترسی ما به گذشته ضرورتاً از طریق شماری بسیار از میانجی‌ها [نظیر] غیاب، شکاف‌ها و سکوت‌ها، سرشت دستکاری شده آرشیو، اضمحلال [رابطه] دال-مرجع و... امکان‌پذیر می‌باشد» (مانزلو، ۱۳۹۴: ۱۳۸-۱۳۹). بر همین سیاق، روایت‌های تاریخی نه منازعه بر سر واقعیت فی‌نفسه گذشته، بلکه از رقابت طرح‌اندازی‌های روایی بر سرشت و معناهای ممکن گذشته تولید می‌شود. گفتمان‌های روایی دست‌اندرکار برساخت روایت‌ها هستند. روایت‌هایی که حصول شناخت تاریخی را ممکن می‌گردانند، اما بری از قسمی ایدئولوژی مدفون در ژرفای روایی خود نخواهند بود.

بحث اساسی این است که روایت تاریخی هرچند درون خود حامل تمامی آن تعارضات و معضله‌های مذکور است، اما به‌صورتی خود-ارجاع نمی‌تواند ساحت تاریخ و روایت را پروبلماتیزه نماید. مسئله این‌جا نوعی مواجهه انتقادی با روایت‌های تاریخی است و تاریخ فرودستان و موقعیت متکثر فرودستی بستر چالش‌آفرین مواجهه مذکور را برمی‌سازد. از منظر معرفت‌شناختی، می‌توان از بازیابی و بازنویسی تاریخ در مسیرهای مخالف روایت مسلط و مبتنی بر چشم‌انداز و جایگاه فرودستی سخن گفت. «رویکردی مبتنی بر این اصل که امکان تاریخ‌های متفاوت وجود دارد. تاریخ‌هایی که درون یک زمان‌مندی واحد عمل نمی‌کنند، نمی‌توان آن‌ها را در یک کلیت به هم ربط داد و ترکیب کرد و در پی هیچ کلیت فرجامین نیستند. روایت‌هایی که نه مبتنی بر یک روایت واحد مسلط‌اند بلکه براساس شبکه‌های گسسته و تاریخ‌های بی‌شمار درک می‌شود» (یانگ، ۱۳۹۰: مقدمه). در واقع، «واسازی تاریخ‌های دیگران پیش‌شرط پی‌ریزی تاریخ خودتان است» (جنکینز، ۱۳۹۳: ۱۰۲). این بینش، تداعی‌گر گزاره‌ای

است که می‌گوید: «تاریخ همواره، تاریخ برای کسی است» (همان، ۱۰۲). این‌گونه است که روایت تاریخی از منظر تاریخ فرودستان، مجال ورود به این مناقشات را پیدا می‌کند. این نوع کنش تاریخ‌نگارانه، به دنبال واسازی روایت‌هایی تاریخی مسلط است. روایت‌های غالبی که «نه تنها صدای دیگری را سرکوب کرده بلکه تاریخ فرودستان را نیز به حاشیه رانده است» (یانگ، ۲۰۰۵: ۱۵۲). رابرت یانگ این مداخله سیاسی را «توصیف سیاست فکری فرودستان، یعنی انسان‌ها و طبقات فرودست‌شده» (یانگ، ۱۳۹۱: ۲۹) تعریف می‌کند و بر آن است که پسااستعمارگری «اصطلاحی عمومی است برای نامیدن علوم پیرامون امور انقلابی و طغیان‌گری که نتیجه محرومیت و فرودستی هستند و سعی در تغییر اصطلاحات و ارزش‌هایی را دارند که ما با آن‌ها زندگی می‌کنیم ... تنها شرط لازم این است که مطمئن شوی که دنیا را از پایین می‌نگری نه از بالا» (همان، ۲۹).

برهمن‌سیاق، مقاله حاضر مروری بر اهم وجوه نظری، چالش‌های تاریخی و معرفتی این نوع جهت‌گیری‌ها است. برای حصول به این امر، ابتدا گریزی به گرامشی، مارکسیست ایتالیایی، زده خواهد شد که مؤلف اصطلاح فرودست بوده است. پس از آن به پژوهش‌های تاریخی گروه مطالعات فرودستان در هند پرداخته می‌شود و سپس روندهای جریان‌ساز متفکر انتقادی پسااستعماری، اسپیواک، و نقدهای اساسی‌اش بر گروه مطالعات فرودستان و دیگر مکاتب انتقادی معاصر مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت. هدف از این مرور نظری نشان دادن این مسئله است که جریان تاریخ‌نگارانه مورد بحث، مردم عادی به‌مثابه ستم‌دیدگان را در قالب مفهوم «فرودست» چگونه تعریف و صورت‌بندی می‌نماید و به‌واسطه چه استراتژی و سیاست‌های نوشتار، درصدد نوشتن و روایت از تاریخ آن‌ها است.

فرودستان به‌مثابه تسخیرشدگان هژمونی

فرودست به عنوان یک اصطلاح و به معنی «اقشار زیردست» را نخستین بار مارکسیست ایتالیایی و رهبر حزب کمونیست، آنتونیو گرامشی (۱۸۹۱-۱۹۳۷)، در مقاله «یادداشت‌هایی بر تاریخ ایتالیا» و در قالب تحلیلی طبقاتی برای توصیف گروه‌هایی به‌کار برد که توسط هژمونی طبقات حاکم نخبه - که حق مشارکت بنیادی آن‌ها را در ساختن تاریخ و فرهنگ محلی خود انکار می‌کنند؛ تحت سلطه، استثمارشده و به انقیاد درآمده‌اند. به تعبیری سراسرتر، طبقات

فرودست از نظر گرامشی می‌تواند شامل رعایا، کارگران، دهقانان و دیگر گروه‌هایی باشد که از دستیابی به قدرت بازداشته شده‌اند. مارکوس گرین می‌نویسد «هر چند که وی زیر فشار و سانسور زندان نتوانست در «یادداشت‌های زندان» (۱۹۲۹-۱۹۳۵) این مفهوم از گروه‌های اجتماعی فرودست را بسط دهد؛ اما به هر حال، مطرحت این مفهوم نتیجه پروژه‌های مطالعاتی وی درباره‌ی روشنفکران ایتالیایی، توسعه و بالندگی بورژوازی ایتالیایی از ۱۸۷۰، و «مسئله جنوب» بود که بخش‌های اصلی و محوری دفتر یکم وی را تشکیل دادند» (گرین، ۲۰۱۱: ۳۹۳). اما این عدم شفافیت و ابهام در تعریف گرامشی چیزی از این اقرار نخواهد کاست که ایده‌های گرامشی راه‌گشای پژوهش‌ها و جریان‌های تحقیقاتی زیادی از دهه ۱۹۸۰ به بعد بوده است. این تاثیرگذاری را نیز راناجیت گوها (۲۰۱۱) یادآور می‌شود: «نوشته‌های آنتونیو گرامشی تأثیر گسترده‌ای را بر تأسیس و انتشار پروژه‌های تحقیقی مطالعات فرودستان نهاده است».

گرامشی استدلال می‌کند که تاریخ طبقه حاکم از طریق دولت واقعیت پیدا می‌کند؛ یعنی تاریخ عبارت است از تاریخ دولت‌ها و گروه‌های غالب. به همین دلیل وی به تاریخ‌نگاری طبقات فرودست علاقمند شد (اشکرافت، ۱۳۹۵: ۳۰۷). در واقع گرامشی با دستمایه قراردادن این اصطلاح، به بررسی وضعیت کارگران و دهقانانی پرداخت که توسط فاشیسم ایتالیا، تحت ستم و استثمار بودند. «وی علاقمند به مطالعه آگاهی و فرهنگ طبقات فرودست به مثابه امکانی برای ساخت صدای‌شان در عوض اتکا بر روایت‌های تاریخی دولت و تاریخ طبقات حاکم و مسلط بود» (لوی، ۲۰۱۲: ۵). گرامشی معتقد است که تاریخ گروه‌های فرودست قطعه قطعه و دوره‌ای است، چرا که حتی زمانی که شورش می‌کنند نیز تابع فعالیت گروه‌های حاکم هستند (اشکرافت، ۱۳۹۵: ۳۰۷). اما باز بر این امر پافشاری می‌کند که «توسعه آگاهی انتقادی در گروه‌های فرودست و فهم انتقادی از ماهیت وضعیت‌شان اولین قدم لازم برای اتحاد، خط‌مشی و سازمان‌دهی در مبارزه علیه پیوند و مناسبات فرودستی و تسخیرشدگی هژمونی است» (گرین و لویس، ۲۰۰۹).

گرامشی برای این قسم پژوهش‌ها بنیان طرحی شش مرحله‌ای را در کتاب‌اش «یادداشت‌های زندان» پی می‌ریزد که عبارتند از: ۱- شاکله عینی آن‌ها را باید در تغییرات به‌وقوع‌پیوسته درون ساخت اقتصادی جامعه جست، ۲- کنشگری و انفعال آن‌ها و تلاش‌های‌شان برای تاثیرگذاری بر برنامه‌های‌شان وابسته به فرماسیون سیاسی مسلط است، ۳- پیدایش احزابی جدید و گروه‌های

غالبی که به‌طور عمده برای به‌انقیاد کشیدن و تسخیر فرودستان خلق گردیده‌اند، ۴- ایجاد تشکیلاتی که در آن فرودستان بتوانند از خود برای احقاق حقوق محدود خویش دفاع کنند، ۵- تشکل‌هایی جدید که فرودستان بتوانند استقلال خود را درون چارچوب‌های کهنه موجود حفظ کنند، ۶- آن تشکیلاتی که شاید به تصدیق استقلال تام کمک نمایند (گرامشی، ۱۹۷۱؛ در لوای، ۲۰۱۲: ۵).

نهایت تحقیقات گرامشی بر مسئله فرودستی، بنیان‌نهادن پراکسیسی پیشرو و مترقیانه و تلاش در جهت فهم گذشته و حال فرودستان برای متصور شدن رویای چشم‌اندازهای سیاسی مبارزات سیاسی فرودستان و امکان‌های آینده‌ای پسا-فرودستی بود. این امر بعدها به پروژه‌ای مشخصاً تاریخ‌نگارانه و مبارزه آکادمیک پژوهشگران مطالعات فرودستان علیه تاریخ‌نگاری‌های فرادست بدل شد. دیوید لودن اظهار می‌نماید: «مطالعات فرودستان وامدار بسیاری از ایده‌های گرامشی است، هرچند که به بازبینی و بسط مسئله فرودستی اهتمام ورزیده است» (لودن، ۲۰۰۹: ۵). خلاصه اینکه، با وجود حساسیت‌ها و هشدارهای مارکسیست‌ها مبنی بر «لزوم بازگشت به تحلیل‌های طبقه‌محور برای فهم سویه‌های جدید قدرت در پیوند با سرمایه‌داری متأخر و مشارکت تاریخی مردم (مردان و زنان) که کماکان برای جهانی بهتر مبارزه می‌کنند» (چاتوریدی، ۲۰۰۷: ۲۴)، بازخوانی و بازنگری‌هایی که بنیان‌گذاری رویکردی نوین به تاریخ و تاریخ‌نگاری را در پی داشت، از اهمیت شایان توجهی برخوردار است.

مطالعات فرودستان: جست‌وجوی سکوت در آرشیوها

در اوایل دهه ۱۹۸۰ گروه کوچکی از پژوهشگران مارکسیست متأثر از کتاب «یادداشت‌های زندان» گرامشی، «فرودست» را به‌مثابه مقوله تحلیلی جدیدی در تاریخ‌نگاری مدرن هندی مطرح نمودند. آن‌ها به رهبری راناجیت گوها، از تفاسیر جنبش‌های ناسیونالیستی هندی که تمایل به فراموشی «سیاست‌های مردم»، یا طبقات فرودست در ساخت ملت هند داشت، رنجیده بودند. به نظر گوها (۱۹۸۸)، این تاریخ‌نگاری توسط نخبگان استعمارگر، ناسیونالیست‌های بورژوا و حتی مارکسیسم ارتدوکس سیطره پیدا کرده است که آشکارا نسبت به در نظر گرفتن سهم و مشارکت مردم برای خودشان که مستقل از نخبگان است، وامانده‌اند. مشروعیت نقد بر تاریخ‌نگاری مارکسیستی را این رویکرد به‌زعم خود، از تفاوتی سه‌گانه در تاریخ هند با تاریخ غرب می‌گیرد

که عبارت‌اند از: ۱- بورژوازی در پروسه هژمونیک‌شدن‌اش در هند شکست خورده‌است، ۲- فرمی تکین از «پیوندهای قدرت» در هند وجود دارد و ۳- اینکه هند دارای یک «روانشناسی سیاسی» خاصی می‌باشد^۱ (گوها، ۱۹۹۷: xi؛ چمبر، ۲۰۱۳). به هر حال، این جریان جدید تاریخ‌نگاری معتقد است که تاریخ‌نگاری گسترده جنبش‌های آزادی‌خواه قرن نوزدهم و بیستم، به دلیل تمرکز اصلی آن‌ها بر قلمرو سیاست‌های نخبگان و نیز مسکوت‌گذاشتن پیشینه مشارکت فرودستان، غیر-تاریخی و یک‌سویه‌اند. به تعبیری دیگر، مدعای اصلی مطالعات فرودستان این است که تاریخ‌نگاری نخبه‌گرا تنگ‌نظرانه، محدود و تنها بخشی از روایت تاریخی است که توسط استعمارگران بریتانیایی و گروه‌های مسلط جامعه هندی به تنها روایت معتبر بدل گشته است. گوها این گروه مطالعاتی را با همکاری پژوهشگران تاریخی چون شهید امین (-۱۹۶۵)، دیوید آرنولد (-۱۹۴۶)، پارتا چاتراجی (-۱۹۴۷)، دیوید هاردیمن (-۱۹۴۷) و چاندرا پانندی (-۱۹۴۶) به نیت و در جهت اصلاح و پیکار با مدعیان تاریخ‌نگاری نخبه‌گرایانه و جست‌وجوی امر مسکوت‌گذاشته‌شده در آرشیوهای استعماری بنیان گذاشت.

اصطلاح «فرو دست» متعاقباً هم‌گام با مطرحیت مطالعات بر روی آفریقا، آمریکای لاتین، اروپا و تحلیل‌های فرو دست‌گرایی، به ایمازی برای پژوهش‌های انتقادی در تاریخ، ادبیات و مردم‌نگاری تبدیل شد (پراکاش، ۱۹۹۴: ۱۴۷۶). گروه مطالعات فرودستان با وجود مارکسیست بودن، بنیان مفهومی و تعریف خود از فرو دست را نه با ابتناء به چارچوب مارکسیسم کلاسیک، بلکه مبتنی بر خوانش وضعیت‌های متفاوت ستم «در جامعه جنوب آسیا... که... اشاره به طبقات، کاست، سن، جنسیت و یا هر شیوه دیگری» (گوها، ۱۹۸۸: ۳۵) دارد را معیار اصلی پژوهش‌های خود قرار دادند. بر همین سیاق، از تحلیل طبقاتی در رابطه با این مفهوم فراروی کرده و «نه با به‌کارگیری ساده تعریف گرامشی از اصطلاح فرو دست، بلکه با تفسیر خود از تاریخ فرودستان، کارهای پژوهشگرانه خود را شروع نمودند. در واقع، گروه مطالعات فرودستان نظریه انتقادی فرو دستی را سامان داد که ابتدائاً ملهم از مارکسیسم گرامشیایی بود که بعدها با تفاسیر و تحلیل جامعه و تاریخ جنوب آسیا مفصل‌بندی دوباره گردید و فراسوی مشخصه‌ها و ویژگی‌هایی رفت

۱- توضیح این مسائل و مناقشات پیرامون صحت و سقم این ادعاها در این مقال نمی‌گنجد (بنگرید به کتاب «نظریه پسااستعماری و شیخ سرمایه»؛ ویوک چمبر (۲۰۱۳)).

که گرامشی متصور شده بود» (آرنولد، ۱۹۸۴: ۱۵۶). در کار مطالعات فرودستان نه فقط حصول بخش ایدئولوژیک، بلکه همچنین معیشت مردم عادی، کشاورزان تهی دست، شبانان، کارگران و زنان مورد استثمار واقع شده نیز دارای اهمیت فراوانی است. چراکه آن‌ها نیز به مثابه موجوداتی انسانی، می‌اندیشند، تصمیم می‌گیرند و برای انتخاب راه‌های زندگی و ترقی در جامعه به گزینش‌گری دست می‌زنند. بر این اساس، مطالعات فرودستان، آن نوع نگاه تاریخ‌نگاری که عمل مردم را به عنوان اثرگذاری خارجی بر آگاهی‌شان در نظر می‌گیرد، به مبارزه می‌طلبد (ساهو، ۲۰۱۴: ۸۲). در واقع، گوها و گروه مطالعات فرودستان جنوب آسیا مسئولیت بزرگ و شایان توجهی در معرفی مفهوم گرامشی از فرودستان و تبدیل نمودن آن به جریان حاضر برعهده گرفتند (گرین، ۲۰۱۱: ۳۸۷).

ریشه‌های این جریان تاریخ‌نگاری را علاوه بر وامداری به گرامشی، باید در منازعات تاریخ‌نگارانه پس از استقلال هندوستان (۱۹۴۷) جست. پس از استقلال، مباحث حساسی پیرامون تاریخ‌نگاری دوره استعمار و جریان‌های دخیل و سهم آن‌ها در جنبش استقلال‌طلبانه هند درگرفت که یک سوی آن، تاریخ‌نگاری مکتب کمبریج بود و سوی دیگر ادعاهای ناسیونالیسم هندی. مکتب کمبریج مدعی بود که استعمار با مأموریت متمدن‌سازی خود نقش مهم و بسزایی در ترقی و پیشرفت هندوستان داشته است و ملی‌گرایان با واهی پنداشتن بنیان این تحلیل‌ها بر نقش جریان‌های ناسیونالیستی در مبارزات علیه پیامدها و تاثیرات ویرانگر استعمار تأکید نمودند. *آنیل سیل*، یکی از تاریخ‌نگاران مکتب کمبریج در کتابی با عنوان «پیدا/ایش ناسیونالیسم در هند» (۱۹۶۱) مدعی است که جنبش‌های ناسیونالیستی در واقع، «نتیجه فعالیت گروه کوچکی از نخبگان بود که در مؤسسات بریتانیایی تأسیس شده در هند آموزش دیده و به مقابله با بریتانیا برای کسب قدرت و منافع خود برخاسته بودند» (سیل، ۱۹۶۸ در چاکرابارتی، ۲۰۰۵: ۴۶۹). مکتب کمبریج بر این امر پافشاری می‌کند که تاریخ ملی‌گرایی هندی چیزی جز رقابت میان نخبگان برای کسب منافع و روابط آن‌ها با امپریالیسم - که شبیه وابستگی متقابل دو مرد پوشالی می‌باشد - نیست (همان، ۴۷۰). مخالف‌خوانی‌های جریان ناسیونالیستی نیز بر این فرض استوار بود که سلطه استعمار بریتانیایی چیزی جز ویرانی و عقب‌افتادگی را برای ملت هند به ارمغان نیاورده‌است، و آزادی و استقلال هند را رهبرانی رقم زدند که توانسته بودند مردم را بر علیه منافع و ایدئولوژی امپریالیسم بشورانند. اما این مناقشات در درون خود دارای

مفروضه‌ای مشترک و بنیادی بود: بدیهی و مفروض انگاشتن نقش نخبگان اجتماعی در تغییرات اجتماعی جامعه هند که «عاملیت و سوژگی فرودستان و مردم عادی را انکار کرده بود» (پراکاش، ۱۹۹۴: ۱۴۷۶). مطالعات فرودستان از این مفروضات بدیهی فرض شده آشنایی‌زدایی کرده و سعی بر پرده برداشتن از ادعاهای دروغین آن نمود. این امر جبران شکاف و عدم توازن بود که در کار نظام آکادمیک به وجود آمده بود.

«بازنمایی گروه‌های مختلف فرودست طبقات پایین جامعه هند بر اساس منافع قدرت حاکم یا طبقه اجتماعی مسلط بر جامعه شکل گرفت. در بایگانی‌های امپراتوری بریتانیا زندگی و فعالیت سیاسی رعایای روستایی هند تابع پروژه مسلط دولت امپراتوری، و در روایت نخبگان بورژوازی استقلال ملی هند، جنبش‌های مقاومت محلی زارعان تابع پروژه ملی‌گرایی استعمارزدایی قرار گرفته است. گوها و همکارانش بر این باوراند که در هیچ یک از این دو نوع تاریخ‌نگاری، وقایع پیچیده اجتماعی و سیاسی مربوط به گروه خاص فرودستان نه رسمیت یافته و نه بازنمایی شده است» (مورتون، ۱۳۹۲: ۸۳). بنابراین، راناجیت گوها در مقاله «مرگ چاندرا» (۱۹۸۷) پرسشی بنیادی در رابطه با مطالعات فرودستان پیش می‌کشد. در این نوشتار وی از «امکان‌پذیری نوشتن تاریخ هند مصون از سلطه تاریخ‌نگارانه چارچوب‌هایی هم‌چون استعمارگرایی و نخبگان ناسیونالیسم» سؤال می‌پرسد (گوها، ۱۹۸۷: ۱۴۰). وی می‌نویسد که چگونه برساخت یک انسجام روایی به صورتی عامدانه توالی واقعی رخدادها را در نظمی خودخوانده می‌ریزد و منطق یک کلان‌روایت غیر-تاریخی را به خدمت می‌گیرد (گانندی، ۲۰۰۱۵: ۴۰۹). بر همین سیاق، رهیافت مطالعات فرودستان را رویکردی ضدنخبه‌گرایانه و ضدناسیونالیستی سامان داده است. همچنان که گوها خود اعلام می‌دارد: «آنها (نخبگان) تاریخ ناسیونالیستی را به مثابه روایت دستاوردها از سوی طبقات نخبه جامعه بازنویسی می‌کنند، چه نخبگان هندی و چه بریتانیایی. آنها نتوانسته‌اند سهمی که توسط خود مردم ساخته شده است را دریابند که در جهت ساختن و توسعه یافتن این ناسیونالیسم و مستقل از نخبگان بوده است» (گوها در چاکرابارتی، ۲۰۰۰: ۷).

از سوی دیگر، آغازگاه‌های این نوع از تاریخ‌نگاری را می‌توان در کارهای مارکسیست‌هایی چون ای. پی. تامپسون و اریک هابسباوم جست که در جست‌وجوی تاریخ-از-پایین بوده‌اند. هرچند که از نظر پژوهشگران مطالعات فرودستان این نگاه از پایین کفایت نمی‌کند؛ چراکه بر

این باورند «مارکسیسم به سختی می‌تواند بر روی ایدئولوژی‌های وارونه مذهب و کاست تأمل کند. آن‌ها ناتوان از درک «تجربه زیسته» ادیان و رسومات اجتماعی استعمارشدگان‌اند؛ و نمی‌توانند شورش‌های روستائیان هند را تحلیل نمایند چرا که آن را به مثابه گذار به خودآگاهی انقلابی به شمار می‌آورند. و بنابراین، همانند تاریخ‌نگاری ناسیونالیستی توانایی بازنمایی توده‌ها را ندارند» (پراکاش، ۱۹۹۴: ۱۴۷۸). به تعبیر دیگر، اندیشه مارکسیستی، تاریخ شورش‌های روستائیان را امری «پیشا-سیاسی» قلمداد می‌نماید. مورتون می‌نویسد: «نخبگان همواره جنبش‌های رعیتی را به صورت حرکت‌های خودجوش، خشونت‌گرا، و عاری از محتوا یا سامان‌دهی سیاسی بازنمایی کرده‌اند و اغلب اوقات نمی‌توان صدا و عاملیت سیاسی گروه‌های فرودست را از این ویژگی برساخته نخبگان تشخیص داد. تاریخ‌نگاران مطالعات فرودستان که با فقدان اطلاعات معتبر تاریخی روبه‌رو بودند، کوشیدند تا صدای اراده و عاملیت سیاسی فرودستان را از طریق نقد بازنمایی‌های تاریخی استعماری و نخبه‌گرایانه بازیابند (مورتون، ۱۳۹۲: ۸۳-۸۴). بر این اساس، گوها در کتاب «سلطه بدون هژمونی» (۱۹۹۴) بنیان این تحلیل‌ها و به‌ویژه رویکرد مکتب کمبریج را زیر سؤال می‌برد و از آن شورش‌ها به عنوان بخشی از سیاست‌های مردم و روش خاص مبارزات سیاسی آن‌ها یاد می‌کند. با این وجود، میراث این جریان تاریخ‌نگارانه در بینش و روش مطالعات فرودستان به تعبیر چاکر/بارتی «تولید تحلیلی تاریخی است که در آن افسار فرودست به‌مثابه سوژه‌های واقعی رخداد‌های تاریخی قلمداد می‌گردند» (چاکر/بارتی، ۲۰۰۲: ۷).

این گروه مطالعاتی و به‌ویژه گوها، به جست‌وجوی سکوت در آرشیوهای قبل و بعد از استقلال رفتند تا بتوانند روایتی متفاوت و مبتنی بر «سیاست‌های مردم عادی» در پیچ‌وخم‌های روایت‌نشده تاریخ‌نگاری‌های مسلط و فاصله بین‌سطور ناگفته آن‌ها ارائه دهند. مقاله مهم گوها «جنبه‌های مقدماتی شورش‌های دهقانی» (۱۹۸۳) بررسی‌ای تفصیلی از شورش‌های روستائیان و جنبش دهقانان هندی است که آن‌ها را در آرشیوهای مؤسسات عصر استعمار بریتانیا در هند یافته است. وی در این بررسی‌ها، روایت‌های بسیاری از رابطه میان فرودستان با یکدیگر و نیز با نخبگان را به‌منظور تعیین‌نمودن سوژگی و عاملیت فرودستان و سهم آن‌ها در سرنوشت و ساخت تاریخ خودشان ارائه و مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد. به‌عبارت دیگر، گوها به‌دنبال بازیابی آگاهی محض (ناب) فرودستان است. «این ذات‌گرایی مغفول در کارهای گوها و

به‌طور کلی مطالعات فرودستان را / اسمیت سرکار (۱۹۹۷) پژوهشگر تاریخ فرودستان که بعدها به مطالعات پسااستعماری گرایش یافت مورد نقد قرار می‌دهد» (ساهو، ۲۰۱۴: ۸۴). سرکار در مقاله «زوال فرودستان در مطالعات فرودستان» (۱۹۹۷) با یادآوری نقش رهبری گروه‌های ارگانیک طبقه متوسط، مدعی است که مفهوم سیاست‌های مردم دارای بعدی ذات‌گرایانه و مفروض پنداشتن آگاهی ناب فرودستان است که با تاکید بر روی روان‌شناسی و کار گروه‌های محروم در جامعه، تاریخ اجتماعی آن‌ها را مورد غفلت قرار داده است.

از سوی دیگر، اسپوواک نیز معتقد است که این‌چنین رویکردی منتهی به ساخت انسجامی کاذب از مبارزات نامتجانس گروه‌های خاص فرودستان و عینی‌سازی آن‌ها می‌گردد. نقطه عزیمت اسپوواک از خط‌مشی گروه مطالعات فرودستان، مخالفت‌اش با این ایده است که فرودستان یک سوژه سیاسی مقتدراند و اختیار سرنوشت خود را در دست دارند. او مدعی است که این اقتدار تأثیری است که گفتمان‌های مسلط نخبگان بر آن نهاده است» (گانندی، ۲۰۱۵: ۴۱۰). بدین ترتیب، وی برکشیدن این سکوت در آرشیوها و بازخواست صدای فرودستان از این گفتمان‌های مسلط را دشوار می‌پندارد؛ چراکه به «پس‌زمینه‌های گفتمان مسلط که سوژه فرودست را برمی‌سازد و جایگاهی را که باید از آنجا به سخن بیاید را تعیین می‌کند» (کرونل، ۲۰۰۰: ۳۹)، وابسته است. این انتقادات، سرآغاز گرایش مفهومی فرودستان به سوی خوانشی پسامارکسیستی از موقعیت‌های متکثر فرودستی بود. به‌عبارت دیگر، اصطلاح فرودست هرچند که ابتدا در میان تاریخ‌نگاران گروه مطالعات فرودستان به مفهومی بنیادی بدل شد، اما زمان تبدیل شدن این مسئله به یک اصل اساسی در مطالعات پسااستعماری، نوشتن مقاله اسپوواک تحت عنوان «آیا فرودست می‌تواند سخن بگوید؟» (۱۹۹۵) است.

واسازی نوشتار تاریخی و صدای فرودستان

گویاتری چاکراورتی اسپوواک (-۱۹۴۲)، منتقد و نظریه‌پرداز پسااستعماری است که این حوزه مطالعاتی را سمت و سوهایی تازه بخشیده است. نقد گفتمان استعماری از طریق خلق روایتی مبتنی بر یک ضدگفتمان، بهره‌گیری از آموزه‌های رادیکال واسازی دریدا و خوانش متنی پیل دومان، نقد اشکال استعمار نو در دانشگاه‌های معاصر اروپا، حساسیت‌های نظری-سیاسی نسبت به متفکران انتقادی و روشنفکران معاصر غربی نظیر میشل فوکو و ژیل دلوز، نقد بنیادهای

متماایل به خشونت معرفتی فمینیسم غربی مدعی دفاع از زنان جهان سوم، واسازی مارکسیسم و تلاش‌های مطالعات فرودستان در رابطه با تاریخ و فرودستان و تحلیل متون ادبی، داستان‌ها و اسطوره‌های هندی برساننده سوژه زن هندی و... بخشی از فعالیت‌های دانشگاهی، سیاسی و مسئولانه وی می‌باشد. این مواجهه‌های گسترده و عمیق اسپيوک با علوم انتقادی و مکاتب فکری معاصر خود نشان‌دهنده وامداری و در عین حال فراروی از آن‌ها است که تأثیر بنیادی‌ای بر منظومه‌ای بودن بینش وی نهاده است. مازاد این مباحثه‌های انتقادی برای دستگاه مفهومی و نظری اسپيوک در مواجهه با مسئله تاریخ، روی‌نهادن به خوانشی اپیزودیک و قطعه‌قطعه از سوژه-موقعیت‌هایی است که درون پیوستار هیچ تاریخ کلی و مبتنی بر ابر-واژه‌هایی چون طبقه، ملت، زن، کارگران، استعمارزده و... قابل روایت نیست. به تعبیری دیگر، نگاه اسپيوک به تاریخ، نگاهی واساختی به روایت‌های تاریخی از منظر فرودستان در قالب خوانش متنی است: تاریخی که به سوی روایت‌های متکثر و نامتجانس سوژه-موقعیت‌های فرودستی بدون هیچ گونه استحاله یافتن در نظم درونی امر همسان و متجانس گرایش دارد. متفکر پسااستعماری با این مفروضات اساسی است که متوسل به واسازی و خوانش دریدایی برای ردیابی فرایندهای پردشدگی و بیرون‌گذاری‌های فرودستان در گفتمان‌های ادبی-تاریخی و برنامه‌های سیاسی رادیکال مانند مارکسیسم، استعمارزدایی یا فمینیسم می‌گردد.

برهمن‌سیاق، اسپيوک معتقد است که این ابر-واژه‌ها نمی‌توانند حق مطلب را در مورد این مردمان و زندگی استعمارشده آن‌ها ادا نمایند. وی «به جای به‌کاربردن این ابرواژه‌های سیاسی پیشنهاد می‌کند تا از کلمه فرودست استفاده شود که دربرگیرنده دامنه وسیعی از جایگاه‌های مختلف فاعلیت است. جایگاه‌هایی که از قبل توسط گفتمان‌های غالب سیاسی تعریف شده‌اند» (مورتون، ۱۳۹۲: ۷۵-۷۶). اسپيوک تدقیق این اصطلاح را در دست و پنجه نرم کردن و مباحثه‌های بنیادی با گرامشی و مطالعات فرودستان جلاء بخشیده است. وی علاوه بر نقدهای خود بر گرامشی به دلیل بعد هستی‌شناختی مفروض در تعریف از فرودست و نیز روش‌شناسی مارکسیستی آن، توصیف وی از فرودست به مثابه فقدان یک هویت سیاسی منسجم را برای کارهایش در رابطه با فرودستان حائز اهمیت و حساسیت فراوانی می‌پندارد. مضاف بر این، هر چند که با مباحث مطرح شده از سوی گروه مطالعات فرودستان نیز احساس هم‌دلی می‌کند اما «رویکرد آن‌ها به تاریخ و تغییرات اجتماعی در ارجحیت قائل شدن برای نقش و سوژگی

فرودست به‌مثابه عامل اصلی تغییر و در عین حال چشم‌پوشی از زندگی و مبارزات زنان قبل و در خلال مبارزات استقلال‌طلبانه هند را به باد انتقاد می‌گیرد» (گاندی، ۲۰۱۵: ۴۰۸).

«اسپیواک، دامنه این واژه (فرودست) را در مقالاتی مثل «آیا فرودست می‌تواند سخن بگوید؟» گسترش می‌دهد. او از این واژه برای اشاره کردن به گروه‌های پایین‌تر و در نتیجه کم‌پیدا تر جامعه برای تاریخ‌نگاری‌های استعماری و تاریخ‌نگاری‌های ملی بورژوازی جهان سوم استفاده می‌کند. او به‌طور خاص در اندیشه کشاورزان تهی‌دست، کشاورزان سازمان‌نیافته، قبیله‌نشینان و گروه‌های کارگران درجه صفر در خیابان یا روستاست. به‌طور اخص، تحلیل او به جایگاه شهروندان فرودست زن می‌پردازد که به‌طور مضاعف به‌حاشیه‌رانده شده‌اند، یک بار به دلیل کمبودهای اقتصادی و بار دیگر به وسیله تبعیض‌های جنسیتی» (گیلبرت در مورتون، ۱۳۹۲: ۱۰۰). این فرودست‌سازی‌های چندگانه، چندلایه و مضاعف را اسپیواک در مقاله فوق‌الذکر، با نقد نقاط کور گفتمان‌های آکادمیک و نظام متعین دانش غربی همچون فمینیسم، روشنفکران اروپایی، خشونت در روایت‌های تاریخی و مدفون نمودن صدای فرودستان در بایگانی‌های استعماری و روایت‌های ناسیونالیستی به بحث و بررسی می‌گذارد.

مقاله مذکور با این حکم کلی شروع می‌شود که «امروزه تقریباً اکثر انتقادگرایی‌های رادیکال سربرآورده در غرب نتیجه یک علاقه و میل به حفظ سوژه غرب یا غرب به‌مثابه سوژه هستند» (اسپیواک، ۱۹۹۵: ۲۴). در واقع، این شروع تکان‌دهنده در پیوند با نقد گفتمان‌های استعماری و نظام‌های لوگوس‌محورانه اروپایی است، اما در ادامه اسپیواک به نقد چهار گروه و مکاتب متفاوتی می‌پردازد که هر کدام به سهم خود با روا داشتن خشونت‌های معرفتی نسبت به فرودستان و خاصه زنان فرودست، آن‌ها را از هر گونه امکان سخن گفتن بازداشته‌اند.

متفکرانی انتقادی همچون دلوز و فوکو معتقد بودند سوژه‌های به انقیاد کشیده شده می‌توانند سخن بگویند و ستم را به چالش بکشند. «به عقیده فوکو و دلوز (در جهان اول، زیر سیطره استنادارشدن و همگانی‌شدن سرمایه گرچه به‌نظر نمی‌رسد که آن‌ها این را شناخته باشند) اگر به ستم‌دیدگان فرصتی داده شود (مسئله بازنمایی نمی‌تواند در اینجا کنار گذاشته شود)، و از طریق همبستگی به اتحادی سیاسی دست یابند (درون‌مایه‌ای مارکسیستی در اینجا وجود دارد) می‌توانند هم سخن بگویند و هم نسبت به وضعیت خویش آگاه شوند» (همان، ۲۵). این قسم ادعاها مبتنی بر بدیهی پنداشتن سوژه‌ای همگون‌اند که از سوی مطالعات پسااستعماری به نقد

کشیده شده‌اند. با این حال اسپواک بر این باور است که «ما باید با این پرسش زیر مواجه شویم: از سوی دیگر، تقسیم‌کار بین‌المللی درون همگانی‌شدن سرمایه، درون و بیرون مدار خشونت معرفتی قانون امپریالیستی و تحصیلات تکمیلی در درس‌نامه‌های اقتصادی اولیه، آیا فرودستان می‌توانند سخن بگویند؟» (همان، ۲۵). بر این اساس، از نظر اسپواک، «روشنفکران غربی به صورت متناقضی با ادعای بازنمایی و سخن گفتن از تجارب فرودستان، آن‌ها را مسکوت می‌گذارند» (گانندی، ۲۰۱۵: ۴۱۰). در واقع، وی سخن گفتن این روشنفکران به نمایندگی از ستم‌دیدگان و محرومان را «با مدعیات حق به جانب استعمار بریتانیا مبنی بر نجات زنان بومی از مراسم قربانی زن بیوه در هندوستان قرن نوزدهم در کنار هم قرار می‌دهد. دلیل این مجاورت تاکید بر این نکته است که روشنفکر خیرخواه و رادیکال غربی می‌تواند با ادعای نمایندگی و سخن گفتن از طرف فرودستان و تجربه‌هایشان باعث خاموشی صدای فرودستان شود. درست همانطور که استعمارگر خیرخواه صدای بیوه‌زنی را که مردن بر سر هیمنه خاکسپاری همسرش را انتخاب کرده است، خاموش می‌نماید (مورتون، ۱۳۹۲: ۹۲-۹۳).

رسم ساتی یا خود-قربانی‌سازی زن بیوه نه یک ایماژ مذهبی توصیه شده در هندوستان، بلکه دالی استثنایی از سلوک زنان به مثابه یک همسر خوب می‌باشد. در واقع، این حسن فداکاری زن بیوه ریشه در ایده «زن خوب» دارد که از نگاه خیره استعمار بریتانیایی مغفول مانده است؛ و از آن تحت عنوان امری غیرانسانی در جامعه هندی یاد می‌کند تا با برساخت خود به مثابه «متمدن» در تقابل با «بربریت» نهفته در این رسم، به تعبیر اسپواک، «بر موجه بودن حضور امپریالیستی و مأموریت متمدن‌سازی خود صحنه بگذارد» (اسپواک، ۱۹۹۵: ۲۴۷). بحث اسپواک در مورد رسم ساتی، نقش مهمی در تقابل با نظریات غربی به بازنمایی سیاسی ایفا می‌کند. وی معتقد است که برساخته‌های قانونی و مشروع جابه‌جا شده سوژه زنان در ایماژهای مذهبی هندی و برساخته‌های استعماری از عمل خود-قربانی‌سازی به مثابه یک قربانی منفعل خشونت پدرسالاری، هر دو عاملیت سیاسی زنان فرودست را مورد بی‌توجهی قرار می‌دهند (گانندی، ۲۰۱۵: ۴۱۱). در چنین بستری است که اسپواک مدعی است فرودست نمی‌تواند سخن بگوید چرا که صدای آن‌ها در بایگانی‌های مغفول استعمار و تحت سیطره بازنمایی‌های تاریخی متفاوت و چندلایه ناسیونالیسم و مذهب نیز چنان خفه شده است که امکان بازنمایی و بازیابی این سکوت وجود ندارد.

این مدعای اسپپواک درباره حذف عاملیت سیاسی زنان از گفتمان‌های رسمی و بازنمایی‌های سیاسی و شوق وی برای احیای تاریخ فرودستان در بایگانی‌های استعماری، مانع از انتقادهایی شدید بر ماهیت پژوهش‌های گروهی از پژوهشگران تاریخ هند، یعنی مطالعات فرودستان نگردید؛ که دست‌کم در این اشتیاق و تعهد به تاریخ و صدای فرودستان با وی هم‌رأی بودند. اسپپواک بر این باور است که «اگر صدا و عاملیت سیاسی فرودستان از خلال بایگانی و وقایع‌نامه‌های استعماری و ملی‌گرایانه قابل ردیابی نیست، پس شاید بتوان آن را به تدریج از طریق نقد بازنمایی تاریخی غالب بازنگاری کرد» (مورتون، ۱۳۹۲: ۸۴). اما وی علاوه بر یادآوری دستاوردهای گروه مطالعات فرودستان و تصدیق تلاش‌های‌شان برای بازیابی شورش‌های دهقانی در هند، به روش‌شناسی مارکسیستی آن‌ها، نوع صورت‌بندی‌شان از مفهوم فرودست که بنیادی ذات‌گرایانه داشت و اهتمامی به نقش زنان فرودست در تاریخ هند نمی‌ورزید؛ می‌تازد و می‌نویسد: «بخشی از مقصود من... مواجهه با یک مجمعی از روشنفکران است که به گروه مطالعات فرودستان شهرت یافته است. آن‌ها باید پرسند، که آیا فرودست می‌تواند سخن بگوید؟» (اسپپواک، ۱۹۹۵: ۲۵). وی مدعی است که «تکیه بر یک الگوی خودآگاهی سیاسی و فاعلیت به فرودستان به صورت متناقضی به «عینی‌کردن فرودست و کنترل وی» خواهد انجامید» (مورتون، ۱۳۹۲: ۹۲). اسپپواک به این ادعاست که نوع خوانش این پژوهشگران تاریخ مبتنی بر سوژه‌ای همگن از فرودستان است، درحالی‌که «به هیچ وجه نباید تصور کرد که سوژه فرودست تحت استعمار، موجودیتی همگن و منسجم دارد» (اسپپواک، ۱۹۹۵: ۲۶). اما نقد فمینیستی پسااستعماری در لحظاتی رادیکال‌تر می‌شود که اسپپواک به نقد فمینیسم غربی می‌پردازد و عنوان می‌کند که آن‌ها با جعل اصطلاح «زن جهان‌سومی» به نوعی نه درصدد بازنمایی صدای فرودستی آنها، بلکه در جست‌وجوی هویت خود، و در طی فرآیندهای این بازنمایی‌ها، آن‌ها را به مثابه دیگری خود می‌آفرینند. وی در نقد به فمینیسم غربی به آن‌ها یادآور می‌شود که به جای یک‌کاسه نمودن زندگی‌ها و تجربیات متفاوت زنان، و ترسیم یکپارچگی واهی از حوزه‌های نامتجانس زن جهان‌سومی بر اساس یک دال تهی غیرتاریخی، آموختن تفاوت‌های آنان و تجربیات متفاوت زندگی‌شان را سرلوحه کار خود قرار دهند.

بنابراین، اسپپواک درصدد بازیابی صدای مسکوت گذاشته‌شده ناشی از خشونت‌های معرفتی بازنمایی‌های زنان فرودست هندی است که در نقد و واسازی هر گونه پروژۀ رادیکالی نیز ابایی

ندارد. «اسپیواک» در این مقاله به نحوی برجسته بسترهای دیگری را شرح می‌دهد که در آن‌ها نظام‌های مورد اعتراض بازنمایی به نحوی خشونت‌بار شخصیت «فرو دست جنسیتی» را بی‌خانمان کرده و خاموش می‌سازند... استدلال این مقاله این است که «فرو دست جنسیتی» از آن رو ناپدید می‌گردد که ما هیچ‌گاه نمی‌شنویم او درباره خود سخن بگوید. او صرفاً واسطه‌ای است که گفتمان‌های رقیب، برای بازنمایی ادعاهای خودشان به‌کار می‌گیرند؛ روح رنگ‌باخته‌ای است که متونی برخاسته از امیال دیگر و معناهای دیگر بر آن نگاشته شده است» (گانندی، ۱۳۹۱: ۱۳۰-۱۳۱). فرودستان نمی‌تواند سخن بگوید، با این‌حال، احتمالی که در اینجا وجود دارد گذشته از هرچیز سخن‌گفتن برای اوست-نه در قالب احیای صدای تاریخی گمشده بلکه به مثابه هستی برساخته‌شده در مقام بازنمایی «زن جهان سوم یک‌دست و همگون». این موضوع بیانگر دشواری‌ها و مشکلات سیاسی-نظری است که پروژه استعمارزدایی در بر دارد؛ مشکلی که نه با روش نظری بلکه تنها از طریق هشپاری مداوم و تخطی همیشگی از هنجارهای تسهیل‌کننده تولید دانش و کنترل‌کننده آن رفع‌شدنی است (یانگ، ۱۳۹۰: ۴۳۲). اسپیواک سرآخر با لحنی ناامیدانه می‌نویسد: «با ازبین‌بردن خط‌سیر سوژه فرودست، تفاوت‌های جنسیتی به‌طور مضاعفی ازبین می‌روند... اگر، در متن تولید استعمار، فرودستان فاقد تاریخ‌اند و نمی‌توانند سخن بگویند، فرودست به مثابه زن برای همیشه عمیقاً در سایه است» (اسپیواک، ۱۹۹۵: ۲۸).

لیکن این بیان قاطع به معنی غیاب کامل بررسی شورش‌ها و مقاومت فرودستان در اندیشه و آثار اسپیواک نیست. وی هرچند معتقد است که بازنمایی‌های تاریخی گفتمان‌های رقیب در راستای مسکوت‌گذاشتن صدای فرودستان عمل نموده‌اند و در آن‌ها جایگاه و فضایی به مثابه دال برای فرودستان وجود ندارد، چرا که فاقد موقعیت بیان‌اند؛ اما تماماً دست از تلاش برای احیای تاریخ سوژه-موقعیت‌های فرودستی و به‌ویژه زنان در چنبره بایگانی‌های استعماری و نوشتار تاریخی ملی‌گرایان در هندوستان برنداشته است. بدین ترتیب، وی «با برجسته‌سازی عوامل تاریخی و سیاسی که بازنمایی را شکل می‌دهند، به تدریج از تاکید منفی بر ناممکن بودن به سمت بیان موقعیت‌مندی تاریخ‌ها و وقایع خاص مربوط به کنشگری و اعتراضات فرودستان در جهان پسااستعماری حرکت می‌کند» (مورتون، ۱۳۹۲: ۱۱۰-۱۱۱). این بازیابی صدای فرودستان و روایت عاملیت سیاسی آن‌ها را اسپیواک در روایت‌های ادبی می‌جوید. «در حقیقت، بارزترین بررسی‌های اسپیواک از زنان جهان سوم اغلب در نقدهای ادبی وی دیده می‌شوند

(همان، ۹۰). وی در مقاله‌ای تحت عنوان «سه متن زن و نقد امپریالیسم» (۱۹۹۵) بلاغت استعماری متون کلاسیک و امپریالیسم بریتانیایی را از درون منفجر و بازنویسی می‌کند. وی در این مقاله معتقد است که ماموریت متمدن‌سازی استعماری از طریق متونی چند در ادبیات کلاسیک انگلیسی همچون *رابینسون کروزو* (۱۷۱۹) اثر *دانیل دفو*، *جین ایر* (۱۸۴۷) و... اشاعه یافته‌است: «امکان ندارد با خواندن داستانی انگلیسی از قرن نوزدهم به این نکته برنخوریم که امپریالیسم-همان ماموریت اجتماعی انگلستان- بخش مهمی از بازنمایی فرهنگی انگلستان برای انگلیسی‌ها بوده است» (اسپیواک، ۱۹۹۵: ۲۶۹). وی اما در جست‌وجوی صدای خاموش‌گشته و عاملیت سیاسی فرودستان، داستان‌های نویسندگان زن هندی را نیز به مثابه ضدگفتمان و ضدمتنت استعماری مورد تحلیل و بررسی قرار می‌دهد.

اسپیواک در مقاله «بازنمایی ادبی فرودستان: داستان زن‌شیرده *مهسوتا دوی*» (۱۹۸۷) مدعی است که متون و روایت‌های ادبی می‌تواند به‌مثابه جایگزینی برای بیان تاریخ، تجربه زندگی و بازیابی صدای زنان فرودست عمل کند. وی در این مقاله، با توسل به عمل و سازنه ادبیات داستانی *مهسوتا دوی*، که در آن زنی شیرده به نام *جاشودا* و بدن مادرانه سرطانی‌اش مقاومتی است در مقابل ادعاهای ناسیونال-بورژوازی هندی و سیاست‌های استقلال‌طلبانه آن‌ها؛ که همواره بر اساس دالِ خشونت‌بار «مام‌میهن» بازتولیدگر وضعیت و گفتمان جنسیت‌مند ملی‌گرایی بوده‌اند. گفتمانی که همواره زنان را به رغم مشارکت‌شان در جنبش‌های استعمارستیزی و استقلال‌طلبانه هندی، محدود به فضای خانه و نقش‌های جنسیتی سنتی نموده است. به عبارت دیگر، «از آنجایی که گفتمان تاریخی رسمی تمایل تبعیض‌آمیزی برای ارجحیت دادن به مردان به عنوان کنشگران اصلی سیاست انقلابی در هندوستان دارد، *اسپیواک* معتقد است که ادبیات می‌تواند فضای متفاوتی برای بیان اعتراضات و مقاومت زنان در متن جامعه استعماری هندوستان فراهم سازد. ادبیات داستانی *مهسوتا دوی* یک بازنمایی ملموس و واقعی از کنشگری و مقاومت زنان فرودست در جهان پسااستعماری در اختیار *اسپیواک* می‌گذارد» (موروتون، ۱۳۹۲: ۹۱).

بحث و نتیجه‌گیری: استراتژی‌ها و سیاست نوشتار تاریخ فرودستان

اهمیت تاریخ در نظریه‌های پسااستعماری (در این مقاله: مطالعات فرودستان) همسو با بنیان‌های فلسفی-سیاسی پسااستخاگرایی است. منظری که تاریخ را نوشتاری متنی و طرحی روایی درون

صورت‌بندی‌های اجتماعی و تخصص‌های گفتمانی قلمداد می‌نماید، و آن را در پیوند با قدرت و حقیقت ارزیابی می‌کند. به تعبیری دیگر، در این نوع معرفت‌شناسی پسا‌ساختارگرایانه رویکردی به تاریخ وجود دارد که متکی بر آگاهی و ساختی است. اعتقاد بر این است که تاریخ دارای خصلتی روایت‌گونه است و گذشته به مثابه موضوع مطالعاتی تاریخ، نه فقط امری متجلی در روایت، بلکه خود نیز نوعی از روایت است. بر همین سیاق، تاریخ به همان اندازه که یافت می‌شود، خلق می‌گردد. از این رو، روایت کنشی به شدت پیچیده و تفسیری است که الزاماً نه صادق است و نه کاذب. اما این گفته به هیچ‌وجه مانع نمی‌شود که بپذیریم روایت به هر حال راجع به اعمال قدرت و تثبیت‌کننده نوعی اقتدار در جامعه است. روایت نوعی امر گفتمانی است که به قدرت ترجمه می‌شود؛ قدرتی که به عنوان مثال در قالب کنشی رتوریک بر سازنده گذشته برای یک ملت است. در این تفسیر، استعاره فراغت ارزشی ادعاهای مدرنیستی در باب معرفت‌شناسی و روش‌شناسی در روایت تاریخی، ایدئولوژیک و سازوکاری برای ساختن اسطوره‌هایی است جهانشمول که سرآخر تنها در راستای منافع گروه‌های خاصی و انتقاد گروه‌هایی دیگر عمل می‌کند. اگر نوشتار تاریخی را به نسبت معنا امری فرجام‌گشوده تلقی نماییم و نه فروبسته، آنگاه مدعای مطالعات فرودستان نسبت به تواریخ امپریالیسم، استعمار و شکل‌هایی از ملی‌گرایی مشروعیت خواهد یافت؛ چرا که تصدیق این تعویق و نسبیت در معنا - که صرفاً جریانی از دال‌ها در زنجیره بی‌پایان دلالت است - می‌تواند امکانی برای ردپاهایی فراهم نماید که نوشتار تاریخی مسلط را براندازد. مطالعات فرودستان داستان این «تفاوت» را در مفهوم «فرو دست» می‌جوید.

مطالعات فرودستان بر این باور است که فرودستان به گونه‌ای منظم از گزارش‌های تاریخی اکثر مورخان بیرون رانده شده‌اند. تاریخ مسلط آن‌ها را روایت نکرده و حضورشان در روایت‌ها، صرفاً در حکم «بقیه» و برای نشان‌دارکردن فضای «دیگری» بوده است. تاریخ فرودستان مدعی تقابلی با تاریخ‌های کلی و رسمی یا همان تاریخ‌های سیاسی است. مدعای اصلی این ضدروایت در ساخت روایتی تاریخی حول محور فرودستان این است که تاریخ فرودستان و قلمروهای اقلیت همیشه در لابه‌لای سندها و بایگانی‌های تاریخ‌نگاری‌های مسلط، برای خلق روایتی منسجم و کلیتی همسان به حاشیه رانده می‌شود. از این منظر، بازگرداندن مکتوب آنان به تاریخ از طریق حضور روایی آن‌ها و به مرکز متون برگرداندن‌شان، از طریق واسازی روایت‌های تاریخی

مسلط، تلاشی مداخله‌گرانه و تعهدی سیاسی است. این بازیابی صدا و حضور نوشتاری، فرمی جایگزین برای روایت تاریخ می‌طلبد که در سیاست نوشتار مطالعات مورد بحث از آن تحت عنوان تاریخ-از-پایین یاد می‌شود.

تاریخ-از-پایین که ملهم از اندیشه‌های مارکسیم فرهنگی پس از چرخش فرهنگی در دهه ۱۹۸۰ می‌باشد، مدعی جست‌جو «سکوت در آرشیوها» زیر سیطره سیاست‌های استعماری و نخبه‌گرایانه ناسیونالیستی است، چرا که این گفتمان‌ها، گذشته را با پیوند زدن به عاملیت تاریخی و سیاسی نخبگان و گره‌خوردگی درون‌ماندگار آن با ابر-واژه‌هایی خاص، روایت می‌کند. بنابراین، هرگونه روایت از فرودستان ناگزیر از رهگذر نقد سیاست‌های نوشتار استعماری و نخبه‌گرایی خواهد گذشت. مفروضه اصلی استراتژی نوشتاری فوق این است که تاریخ را نه نخبگان استعماری و ملی‌گرا، بلکه مردم عادی و تلاش‌های‌شان برای تغییرات اجتماعی جامعه رقم خواهد زد. بر همین سیاق، مطالعات فرودستان شورش‌های فرودستان را در قالب مفهوم «سیاست مردم»، عملی انقلابی در جهت ساختن سرنوشت و ایده‌ملت می‌پندارد، که متفاوت از سیاست و فضای کنش نخبگان جامعه است. به عبارت دیگر، مطالعات فرودستان نگاهی ضدنخبه‌گرایانه و ضداستعمارگرانه به تاریخ و تغییرات اجتماعی جوامع غیرغربی یا استعماری دارد.

پروبولماتیک نظری مورد بحث زمانی ظهور یافت که هند پس از مبارزات استقلال‌طلبانه‌ای که در اواخر دهه ۱۹۴۰ به ثمر نشست، به دولت-ملتی پسااستعماری و مستقل تبدیل شد. متعاقباً، گفتمانی تاریخ‌نگارانه به سبک و سیاقی ناسیونالیستی ظهور یافت، که با وجود اهمیت مبارزات مردم عادی و به‌ویژه دهقانان در پروژه استعمارستیزی، تاریخ مبارزات و رهایی ملی را حول محور نقش نخبگان سیاسی / ملی می‌نوشت. در این روایت‌های تاریخی، آنچه که گروه مطالعات فرودستان، موقعیت فرودستی و سیاست‌های مردم نام می‌نهند، محلی از اعراب نداشت. در این حذف نوشتاری، گفتمان ناسیونالیسم هندی یگانه‌گفتمان موجود نبود، بلکه گفتمان استعماری نیز در هیأت مکتب تاریخ‌نگاری کمبریج به همین شیوه، تاریخ هند را می‌نوشت. این دومی به‌حدی بر روایت تاریخی از هند سیطره داشت، که تاریخ‌نگاری ناسیونالیسم هندی فقط رونوشت و اقتباسی فرمیک از صورت‌بندی‌های آن بود. بدین‌دلیل، دهه‌ها پس از استقلال و تسلط گفتمان تاریخ‌نگارانه ناسیونالیسم هندی و مکتب کمبریج، راناجیت گوها و همکارانش، به جریانی جدید از تاریخ‌نگاری گرایش یافتند که مدعی سهم تاریخی فرودستان و نوشتن تاریخ

از موضع آن‌ها بود. بر این اساس، مطالعات فرودستان علاوه بر واسازی گفتمان تاریخ‌نگارانه استعماری، به نقدهایی بنیادین بر پروژه ناسیونالیسم هندی و تاریخ‌نگاری آن روی آورد. این کنش تاریخ‌نویسی و روایت تاریخی در صورت‌بندی و بازخوانی اسپپواک از مفهوم فرودست، فرم و خصلتی اپیزودیک به خود گرفت. وی در نقد پروژه مطالعات فرودستان بر عدم بسندگی روش مارکسیستی آن‌ها در توصیف پیچیدگی تاریخ اجتماعی هندوستان اشاره می‌کند که در آن هیچ الگوی روایتی از زندگی و تاریخ مبارزات گروه‌های ستم‌دیده‌ای مانند رعیت‌های روستایی و زنان وجود ندارد. اسپپواک همچنین بر این باور است که تعریف مستقل و خودبسنده این گروه از فرودست به مثابه مردمی سیاسی، مستقل و حاکم بر خویش‌تن توهمی است که گفتمان‌های غالب نخبه‌گرا آن را دامن زده‌اند. وی با اتخاذ رویکردی پسامارکسیستی و بازتعریف مفهوم فرودست، سعی در بازستاندن زندگی‌ها و تاریخ‌های زنان فرودست جهان سومی و به‌ویژه هندی را دارد. بر همین سیاق، وی با بسط و گسترش این مفهوم به روی زنان مدعی است خوانشی اپیزودیک در قالب سوژه-موقعیت‌های متکثر فرودستی گردید. اسپپواک در نقد گفتمان‌هایی که با عَلم کردن ابر-واژه‌ها در قبال روایت از فرودست جنسیتی متوسل به خشونت معرفتی می‌گردند، از فقدان موقعیت بیان فرودستان و ناتوانی آن‌ها از سخن‌گفتن می‌نوشد، اما با درنظر گرفتن فرم روایی ادبیات به بیان موقعیت‌مند روی آورد. این گونه از ادبیات که اسپپواک آن را در داستان‌های مهسوتا دوی کشف می‌نماید، کوششی در راستای صدابخشی به مردمانی است که علاوه بر دارا بودن نقشی بنیادی در تاریخ، از سوی سیاست‌های متون و روایت تاریخی مسلط بیرون‌رانده و رؤیت‌ناپذیر گشته‌اند.

خلاصه اینکه، مطالعات فرودستان به‌مدد این استراتژی‌ها، تاریخ سرکوب شده مبارزات مردمی را زیر حجم انبوه خشونت‌های معرفتی بین‌سطور تاریخی‌های رسمی به سخن در می‌آورد. با توجه به این مسئله گاهاً مضمّن که فرودستان و موقعیت‌های متکثرشان همواره درون ایدئولوژی‌های متنوع و منازعات سیاسی جوامع غیرغربی، مورد خشونت معرفت‌شناختی قرار گرفته‌اند، تلاش در راستای بازصورت‌بندی کردن مسئله تاریخ و روایت‌ها، خود نوعی جهت‌گیری را به‌نسبت بسیاری از ایدئولوژی‌های مسلط به‌همراه دارد. به‌بیانی کلی‌تر، اگر مکانیسم و سازوکارهای فرودست‌سازی پیامدهای مدرنیته استعماری در جوامع غیرغربی است، فتح‌باب و طرح مسئله فرودستی و تاریخ‌نگاری آن، نوعی نگاه انتقادی به مدرنیته و بازخوانی آن

را به‌همراه می‌آورد، که مازاد سیاسی آن تلاش در راستای دموکراتیزه‌کردن و چندزبانگی آن خواهد بود. امری که درون مطالعات پسااستعماری که مطالعات فرودستان بخشی از آن است، سیاست پسااستعماریسم و پادامدرنیته آکترناتیو خوانده می‌شود.

منابع

- اشکرافت، بیل و دیگران (۱۳۹۵) فرهنگ اصطلاحات پسا-استعماری، ترجمه حاجیعلی سپهوند، تهران: نشر پژوهش آریاتبار.
- جنکینز، کیت (۱۳۹۳) بازاندیشی تاریخ، ترجمه حسینعلی نوذری، تهران: نشر آگه.
- گاندی، لیلیا (1391) پسااستعمارگرایی، ترجمه مریم عالم زاده و همایون کاکاسلطانی، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- مانزلو، آلن (۱۳۹۴) واساخت تاریخ، ترجمه مجید مرادی سده، تهران: نشر پژوهشکده تاریخ اسلام.
- مورتون، استفان (۱۳۹۲) گایاتری چاکراورتی اسپیواک، ترجمه نجمه قابلی، تهران: نشر بیدگل.
- یانگ، رابرت (۱۳۹۰) اسطوره سفید: غرب و نوشتن تاریخ، ترجمه جلیل کریمی و کمال خالق‌پناه، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- یانگ، رابرت (۱۳۹۱) درآمدی اجمالی بر پسااستعمارگری، ترجمه فاطمه مدرسی و فرح قادری، تهران: پژوهشکده علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- Arnold, David (1984) **Gramsci and Peasant Subalternity in India**, *the Journal of Peasant Studies*, 11, no. 4, 155-17.
- Chakrabarty, Dipesh (2000) **Postcoloniality and the Artifice of history in postcolonial studies Reader**, edited by Bill Ashcroft & Helen Tiffin, London: Routledge.
- Chakrabarty, Dipesh (2005) **A Small History of Subaltern Studies**, A Companion to Postcolonial Studies. Henry Schwarz and Sangeeta Ray, Eds. Oxford: Blackwell Publishing. 608p.
- Chaturvedi, Vinayak (2007) **a Critical Theory of Subalternity: Rethinking Class in Indian Historiography**, In the Left History, 12. 1 (Spring/Summer 2007).
- Chibber, Vivek (2013) **Postcolonial Theory and the Specter of Capital**, Publisher: Verso; 1 edition.

- Coronil, Fernando (2000) **Listening to the Subaltern: Postcolonial Studies and the Poetics of Neocolonial States**, Postcolonial Theory and Criticism Essays and Studies. Ed. Laura Chrisman and Benita Parry. Cambridge: D. S. Brewer.
- Gandhi, Kanika (2015) **The Politics of Representation: Painting the (female) Subaltern**, The Criterion: An International Journal in English, vol. 6. April 2015.
- Green and Ives, Marcus and Peter (2009) **Subalternity and Language: Overcoming the Fragmentation of Common Sense**, Historical Materialism 17(1), 2009, pp 3_30.
- Green, Marcus (2011) **Rethinking the subaltern and the question of censorship in Gramsci's Prison Notebooks**, In The Postcolonial Studies, Vol. 14, No. 4, pp. 387_404.
- Guha, Ranajit (19۸۳) **Elementary Aspects of Peasant Insurgency in Colonial India**, Durham and London: Duke University Press.
- Guha, Ranajit (1987) **Chandra's Death**, In the Subaltern Studies V: Writings on South Asian History and Society, Edited by Ranajit Guha, Delhi: Oxford University Press.
- Guha, Ranajit (198۸) **On Some Aspects of the Historography of Colonial India**, Subaltern Studies. Oxford.
- Guha, Ranajit (1997) **Dominance without Hegemony: History and Power in Colonial India**. London: Harvard University Press.
- Guha, Ranajit (2011) **Gramsci in India: Homage to a Teacher**, Journal of Modern Italian Studies, 16(2), 2011, pp 288_295.
- Louai, El. Habib (2012) **Retracing the concept of the subaltern from Gramsci to Spivak: Historical developments and new applications**, In the African Journal History and Culture (AJHC), Vol. 4(1). Pp. 4-8, January 2012.
- Ludden, David (?) **A Brief History of Subalternity**, in the Reading Subaltern Studies, pp 5, 15
- Prakash, Gayan (1994) **Subaltern Studies as Postcolonial Criticism**, The American Historical review, Vol. 99, No. 5, 1475-1490.
- Sahoo, Abhijit (2014) **Subaltern Studies: A New in Writing History**, the Journal of Odisha Review, November-2014.
- Spivak, Gayatri Chakravorty (1987) **a Literary Representation of the Subaltern: Mahasweta Devi's 'Stanadayini'**, In the Subaltern Studies V: Writings on South Asian History and Society, Edited by Ranajit Guha, Delhi: Oxford University Press.
- Spivak, Gayatri Chakravorty (1995) **Can the Subaltern Speak?** In The Post-Colonial Studies Reader, Edited By Bill Ashcroft, Gareth Griffiths and Helen Tiffin, London and New York: Routledge, pp. 24-29.

- Spivak, Gayatri Chakravorty (1995) **Three Women's Texts and a Critique of Imperialism**, In the Post-Colonial Studies Reader, Edited By Bill Ashcroft, Gareth Griffiths and Helen Tiffin, London and New York: Routledge, pp. 269-273.
- Sumit, Sarkar (1997) **The Decline of the Subaltern in Subaltern Studies**, In his Writing Social History, Dehil: Oxford University Press.